

با شنیدن این حرف‌ها انگار راه نفسم بسته شد
هر چقدر سعی می‌کردم تقلا می‌کردم اکسیژن و به ریه هام برسونم نمیتونستم
چشمام داشت از حدقه بیرون میزد انگار که یک نفر دست های قویشو روی گلوم
گذاشته بود و فشار می داد تا خفم کنه تا جونمو بگیره...

با احساس کردن خیسی توی لباس زیرم راه نفسم انگار باز شد

دستم به دستگیره در گرفتم و نالیدم

حالم خوب نیست حالم خوب نیست...

شاهو پاش و روی ترمز فشار داد گوشه خیابون پارک کرد و هراسون و نگران به
سمتم چرخید و گفت

- چی شده!

چی شده که حالت خوب نیست؟

ندیده بود حالمو یا حتی خودش و به ندیدن زده بود من داشتم جون میدادم و اون
تازه میپرسید چیشده!

با ترطی که همه وجودمو گرفته بود به پایین تنم اشاره کردم و گفتم

خیس شدم لباس زیرم خیس

کمی مات و مبهوت بهم نگاه کرد و تازه انگار به خودش اومد که دور زد و پاشو روی
گاز فشار داد

داشتیم برمیگشتیم و همون مطب پیش همون دکتر
ولی اینبار مائین گرون قیمتو خارجیه شاهو انگار داشت پرواز میکرد...

وقتی ماشینو کنار خیابون پارک کرد بدون اینکه خاموشش کنه سریع پیاده شد و دور
زد و دسن زیر پاهای من انداخت و من از صندلی جدا کرد با قدم های بلند به سمت
مطب دکتر رفت .

وقتی دوباره وارد اونجا شدیم

منشی با دیدنمون سرپا ایستاد و شاهو بدون در زدن در اتاق دکتر و باز کردو منو روی
تخت گذاشت

دکتر که با دیدن ما واقعاً وحشت زده شده بود خودش کنارم رسوند و گفت

_چه اتفاقی افتاده الان که از این جا می رفتی حالش خوب بود ...

شاهو موهاش و چنگ زد و گفت _نمیدونم نمیدونم چی شده توی ماشین گفت لباس
زیرش خیس شده چه اتفاقی افتاده!

دکتر سراسیمه شلوارم و پایین کشید و با دیدن لکه خون بزرگی که روی لباس زیرم
بود ترسیده گفت

_ خونریزی داره
بچه از دست میره

شاهو مشت به دیوار کوبید و گفت

_ نه نباید این اتفاق بیفته
این بچه نباید طوریش بشه

بیتا این بار با فریاد گفت

_ به فکر این بچه ای؟

این دختر بیچاره رو ببین داره از دست میره

باید ببریمش بیمارستان

اما این بار شاهو بود که مثل اتشفشان در حال انفجار فریاد زد

– بیمارستان همیشه خانواده اش میفهمن
هر کار می خوامی بکنی همینجا بکن زود باش
باید یه کاری بکنی !

دکتر که مضطرب و نگران شده بود سراسیمه روی کاغذ چیزی نوشت به دست شاهو
داد و گفت

– زودتر اینارو بگیر و سریع برگرد دیر کنی خطرناکه برا بچه پس تمام سعی تو بکن
کمتر از ۲۰ دقیقه اینجا باشی

شاهو وقتی درو کوبید از اتاق بیرون رفت من هنوزم خیره به سقف این اتاق بودم و
نور امیدی توی دلم روشن شده بود

کاش کاش این بچه میمرد کاش همین الان تموم میشد

محکم دست دکتر و گرفتم و اون کمی به سمتم خم شد

به صورتم خیره شد آهسته زمزمه کردم کاری کن این بچه بمیره خواهش می کنم
نباید زنده بمونه...

نباید تو این دنیا بیاد

کمکم کن بذار بمیره...

دستی روی صورت‌م کشید و گفت _ همه چیز درست میشه بهت قول میدم این زبون
بسته هیچ گناهی نداره

اشکی از چشم‌م روی صورت‌م سر خورد و روی بال‌ش نشست

نالیدم این بچه حرومزاده اس یه بابای حرومزاده داره
کمکم کن خواهش می‌کنم یه کاری کن این بچه بمیره

گریه می‌کرد چرا گریه می‌کرد مگه آدم برای مریضش گریه میکنه؟

اشکش و با دست پاک کرد و گفت _ نمیتونم بچه رو بکشم نمیتونم کاری بکنم که
بمیره

خواهش می‌کنم منو ببخش...



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید



عضویت در کانال تلگرامی ما



عضویت در پیج اینستاگرام ما

